

نشریه علمی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال دوازدهم، شمارهٔ چهارم و هشتم، زمستان ۱۳۹۹

مظاهر انحطاط اخلاقی پادشاهان در شاهنامهٔ فردوسی

دکتر علی آسمند جوقنانی*

چکیده

یکی از محوری‌ترین پایه‌های تفکر فردوسی در کنار حماسه، تعلیم است؛ چنان‌که می‌توان شاهنامه را کتاب تعلیم و اخلاق‌ورزی ارباب سلوکِ ملوک خواند. بدی‌ها و نیکی‌ها در محتوای شعر این شاعر، نمود ویژه‌ای دارد. به‌جرت می‌توان یکی از اهداف حماسهٔ فردوسی را بیان راستی و ناراستی و زشتی و پلیدی و خوبی و بدی دانست. بررسی ابعاد مختلف شاهنامه از جمله فضای اعتراضی، انتقادی و اندرزی در برابر رفتار پادشاهان، سبب شناخت بیشتر محتوای این اثر می‌شود. این جستار سعی دارد با مطالعهٔ کتابخانه‌ای، مظاهر رذایل اخلاقی و ناهنجاری‌های معمول در رفتار پادشاهان را به‌صورت توصیفی تحلیلی بررسی کند. از نتایج این پژوهش آن است که در دوره‌های مختلف، برخی پادشاهان دچار انحطاط اخلاقی شده و این رذایل اخلاقی به شکل‌های مختلف از جمله غرور، نامردمی، زیاده‌خواهی، جاه‌طلبی، خشم، شهوت، ناپاک‌دینی، بدگمانی، استبداد رأی، دروغ‌گویی، قتل، تهدید و ارباب‌پادشاه‌کشی و ده‌ها خصالت زشت دیگر، در رفتار آنان جلوه‌گر شده است. نتیجهٔ این ناراستی‌ها عواقب وخیمی همچون ناخشنودی، فقر و فلاکت، از بین رفتن برکت، بدنامی، نابودی مملکت، ویرانی و شورش عمومی برای جامعه در پی داشته و در نهایت به سقوط حکومت منجر شده است. این رفتارها که از متن داستان‌های شاهنامه استخراج شده،

فضای اعتراضی- انتقادی را در شاهنامه حاکم ساخته و با اندرزها و پندها در پایان داستان‌ها باعث زیرساخت تعلیمی شده است.

واژه‌های کلیدی

شاهنامه فردوسی، ادبیات تعلیمی، انحطاط اخلاقی، پادشاهان.

۱. مقدمه

از آغاز شعر فارسی، رویکرد تعلیمی- اخلاقی در ادبیات همانند دیگر موضوعات وجود داشته و «یکی از درازدامن‌ترین و گسترده‌ترین اقسام شعر و ادبیات ماست» (فرشیدورد، ۱۳۷۳: ۷۴). این نوع شعر علاوه بر استقلال خود، در میان انواع ادبی دیگر همچون عرفانی و حماسی به چشم می‌خورد. از این میان، شاهنامه فردوسی به‌عنوان اثری شاخص در حماسه، حاوی بخش‌های مهم از ادبیات تعلیمی است که اگر وجه حماسی آن نبود، بخش تعلیمی آن و تقابل نیکی‌ها در برابر بدی‌ها و راستی‌ها در برابر ناراستی‌ها برجسته می‌شد. از آنجا که حماسه با مسائل فلسفی همچون خیر و شر، نیکی و بدی، راستی و ناراستی مرتبط است و ادبیات تعلیمی نیز ماهیتاً به بیان نیکی و پرهیز از شر و بدی می‌پردازد، درون‌مایه بخش‌های مهمی از حماسه فردوسی همین موضوعات بوده؛ به طوری که گاهی زیرساخت این اثر، تعلیمی شده است. نکته تأمل‌پذیر آن است که بخش بزرگی از شاهنامه فردوسی عمدتاً به جنبه‌های رفتاری حاکمان پیش از اسلام و دوره باستان اختصاص دارد؛ به خصوص که با توصیفات منصفانه فردوسی، جنبه‌های منفی رفتار پادشاهان به همان میزان منعکس شده است که جنبه‌های مثبت آن. او اغلب مظاهر انحطاط اخلاقی آنان را که گاه با ملاک دین سنجیده شده و گاه با ملاک دادگری پادشاهان، آورده است؛ زیرا بحران و نابسامانی درون شهریار بد، بر اثر صفات ناپسندیده همچون بدمنشی، نابخردی، آزمندی، خشم، خودکامگی که از ویژگی‌های درونی این شهریاران است، به جامعه منتقل می‌شود. فردوسی در تعریف شاهان بیدادگر معتقد است شاه بد، شاهی است بی‌خرد، خودکامه، ستمگر و بدخوی، و بیداد او به آشوب جهان و

به هم ریختن سامان جامعه می‌انجامد و فرّه ایزدی از او می‌گسلد. در شاهنامه فردوسی ناهنجارها در مقابل هنجارها و آن سوی اخلاق، یعنی بی‌اخلاقی و جنبه‌های منفی رفتاری در عملکرد پادشاهان، امرا و صاحبان قدرت به‌طور گسترده مطرح و انعکاس یافته است. در این جستار، درصدد آن هستیم تا مظاهر انحطاط اخلاقی پادشاهان و امیران را در حماسه فردوسی بیابیم و به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که ۱. پادشاهان با دوری از اخلاق به چه روش‌هایی متوسل می‌شدند؟ ۲. مظاهر انحطاط اخلاقی پادشاهان از منظر فردوسی کدام‌اند؟

۱-۱. پیشینه تحقیق

ادیبان و محققان درباره مباحث تعلیمی در شاهنامه مقالاتی نوشته‌اند که در آن عمدتاً به وجوه مثبت پادشاهان در شاهنامه پرداخته شده است. درباره موضوع مقاله که بیشتر به رفتارهای ناپسند و اخلاق بد پادشاهان و امرای مطرح در شاهنامه مربوط است، بحث‌هایی کوتاه و گذرا مطرح کرده‌اند که قابل توجه نیست. از جمله خلیلی و دهرامی (۱۳۹۰) در مقاله «ادبیات تعلیمی و تربیتی در شاهنامه» در خصوص نتایج اخلاقی در پایان داستان‌ها و فضایل اخلاقی و درون‌مایه پند و اندرز در شاهنامه به‌طور مبسوط مطالبی را ارائه کرده‌اند. پریسا داوری (۱۳۹۸) در مقاله «پیوند داد و شاهی در شاهنامه» به ارتباط دادگری و حکومت‌گران و معیارهای دادگری در دوره‌های مختلف پرداخته و هیچ‌یک از رذایل اخلاقی آنان را مطرح نکرده است. رضاییگی و سلیمی (۱۳۹۱) نیز در مقاله «تأملی در نقش تعلیمی شاهنامه» ضمن بیان اندیشه‌های انسانی در امر تعلیم و تربیت و عبرت گرفتن از دنیا که جان‌مایه اندیشه دینی است، مطالبی ارائه کرده‌اند. نصرت‌الله رستگار (۱۳۸۴) در مقاله «مشروعیت حکومت از دیدگاه فردوسی» معیارهای مشروعیت حکومت و تطور جوامع بشری را مورد بحث و بررسی قرار داده است. همچنین تجلیل و همکارانش (۱۳۹۲) در مقاله «شخصیت ضد اجتماعی افراسیاب در شاهنامه فردوسی» به بیان اختلال شخصیت و نقد روان‌شناسی رفتار افراسیاب پرداخته‌اند. محققان و نویسندگان گذشته و معاصر به‌طور اجمال، به موضوع ادبیات تعلیمی و رفتار شاهان در فردوسی هم اشاره کرده‌اند. از مجموعه آثار و تحقیقاتی که در

این خصوص صورت گرفته، کتاب جامعه‌شناسی خودکامگی (رضاقلی، ۱۳۸۴) است که به تحلیل جامعه‌شناختی داستان ضحاک پرداخته است. در کتاب با نگاه فردوسی (پرهام، ۱۳۷۳) مبانی خرد سیاسی ایران را با نگاهی به موضوع اخلاق امرا و شاهان بررسی شده است. آقای جوانشیر در کتاب حماسه داد بحثی در محتوای اجتماعی شاهنامه فردوسی مطرح کرده، ولی به مظاهر ناپسند شاهان اشاره نکرده است. مصطفی رحیمی هم در کتاب تراژدی قدرت در شاهنامه به بررسی علل قدرت و قدرت‌جویی در شاهان باستان پرداخته است. با این حال، تحقیق مستقلی که به‌طور تحلیلی به بررسی جلوه‌های رذایل اخلاقی و صفات منفی صاحبان قدرت پرداخته باشد، وجود ندارد.

۲. بحث و بررسی

شاهنامه شاهکار زبان و اندیشه ایرانیان است. این اثر جاودان نه تنها ستایش‌نامه خودکامگان نیست که رفتار و کردار ناشایست و مظاهر انحطاط اخلاقی را که در سقوط پادشاهان دخالت داشته، بی‌پروا، صریح و بی‌غرض به تصویر کشیده است. از پادشاهان ناشایست که پس از دوران حکومت با اراده خود قدرت را واگذار نکرده و به علت ستم و بی‌اخلاقی به شکل‌های مختلف عزل شده‌اند، جمشید، ضحاک، سلم و تور (فرزندان فریدون) در بخش کیانیان، کیکاووس و در بخش تاریخی، یزدگرد بزه‌کار و پیروز، نیای نوشیروان، هرمزد پسر انوشیروان، خسرو پرویز و شاهان پسین‌تر، شیرویه و فرآیین‌گراز را می‌توان نام برد. با مطالعه شاهنامه با صفات زشت از جمله غرور، سرپیچی از احکام ایزدی، ناسپاسی، نامردمی، تنگ‌نظری و حسادت، زیاده‌خواهی و آز، خشم و شهوت، ناپاک دینی و جادویی، فریبکاری و حيله‌گری، جنگ‌طلبی و خونریزی، سنگدلی و قساوت، مال‌اندوزی و ظلم و ده‌ها رذیله دیگر در رفتار پادشاهان مواجه می‌شویم که این‌ها خود عامل ویرانگر و سبب قتل و خونریزی و کشتار بی‌گناهان بوده؛ این رفتار پادشاهان در ثبات و سقوط آن‌ها دخالت داشته است. شعر فردوسی قلمرو تعلیمی نه گفتن به ظالم است. فردوسی در همه دوره‌های اسطوره‌ای و پهلوانی و تاریخی و با هرکس که ضد عدالت و دادگری و مردی و راستی است، درفش کاویانی را به اهتزاز

درمی آورد. نه با جمشید با آن همه خدمات شایسته عقد برادری بسته، نه با کیکاووس سر شوخی دارد و نه با انوشیروان. با تمامی شخصیت‌ها و حاکمان گذشته ایران همچون جمشید، ضحاک، فریدون، سلم و تور ایرج، نوذر، کیکاووس، سیاوش، کیخسرو، گشتاسب، دارا، اسکندر، اردشیر، شاپور یزدگرد، بهرام گور، قباد، انوشیروان، خسرو پرویز، اردشیر و... آشناست. آن‌ها دست‌پرورده او هستند. همه نوع معنی و مضمون را در شعر او می‌توان دید؛ از تاختن به ظالمان، نصیحت به آنان و تهدید و انذار و نشان دادن انحراف‌های فکری سیاسی تا نقد کارهای ضد ایرانی و دور از اخلاق. او با شمشیر به سراغ جنگ با نامردی‌ها و نابرابری‌ها نمی‌رود بلکه زبان انذار و تحذیر را به کار می‌بندد. با هیچ‌یک از در تسامح و نادیده گرفتن ظلم و ستم وارد نمی‌شود. به موقع به حساب یک‌یک آنان می‌رسد. از این روی او نماینده کامل دوره اجتماعی قبل از اسلام است. فردوسی در شعرش از تمامی امکانات و مختصات و عناصر تعلیمی بهره می‌جوید. در شعر او، مسائل اجتماعی و تعلیمی در اوج است. روح تفکر تعلیمی و انتقاد از مظالم حاکمان و نارضایتی از اوضاع اجتماعی از اشعار فردوسی درک می‌شود. شعر فردوسی غالباً ترویج و تصریح دادگری و اعتراض بر خودکامگی و بدی‌هاست و این اعتراض با لحنی پدرانه به دور از خشونت است. او در پایان زندگی هر کدام از پادشاهان مستبد شاهنامه، بلافاصله تیغ کنایه و تعریض را تیز کرده و خطاب به زورمداران و حاکمان، نصیحتی را بیان می‌کند که به قصد عبرت گرفتن و اندرز دادن آنان است. او برای این مبارزه، درفش و بیرقی کاویانی را برمی‌دارد و از خویشتن خویش آغاز می‌کند.

بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکو بود یادگار

(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۷، ۳۳۸)

به اعتقاد فردوسی، منشأ همه بدی‌ها از خود انسان است. در نالیدن فردوسی از چرخ بلند (الا ای برآورده چرخ بلند)، از چرخ جواب می‌آید:

چرا بینی از من همی نیک و بد؟ چنین ناله از دانشی کی سزد؟

(همان: ج ۷، ۱۱۲)

در نگاه فردوسی، تقدیر و خطای پادشاهان همواره همراه یکدیگرند و مغلوبان بزرگ

شاهنامه همگی از جمشید و نوذر تا افراد دیگر خود تقدیر خود را برگزیده‌اند؛ و چرخ منشأ هیچ فعلی نیست؛ بنابراین جهان انسانی قلمرو اراده و انتخاب انسان دانسته شده است و او خود باید خود را بسازد. وقتی در دوره کیومرث نبرد راستی با ناراستی و خوبی با بدی رقم می‌خورد و این جهان به دو قطب (اهورایی و اهریمنی) خوبی و بدی تقسیم می‌شود. «دنیای بد تحت فرمان اهریمن فریبکار است (ریمن اهریمن) که به یاری دیو بچگان و دستیارانش حکومت مطلقه کیومرث را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد» (رستگار، ۱۳۸۴: ۱۲) و پس از آن، صفات ناشایست اخلاقی در بین حاکمان رونق می‌گیرد و آدمی هر روز با یکی از مظاهر ناپسند و زشت اخلاقی مواجه می‌شود؛ به‌خصوص که قدرت آن را نیز به دست آورده است.

۳. مظاهر انحطاط اخلاقی در رفتار پادشاهان

طبق جستجوی کتابخانه‌ای از متن شاهنامه، بیست مورد از مظاهر انحطاط اخلاقی که در داستان پادشاهان مشاهده شده و بیشترین آسیب را به ساختار جامعه ایرانی زده و اثرات نامطلوبی در زندگی و فرهنگ آنان به جای گذاشته، به شرح زیر است:

۳-۱. غرور و سرپیچی از احکام ایزدی و ناسپاسی

سرپیچی از احکام ایزدی، خوی قدرت‌گرایانه در پادشاهان پس از تهمورث به‌ویژه از زمان جمشید، باعث خوی بد در نهاد شاهان شد. این عوامل سه‌گانه غرور و سرپیچی از احکام ایزدی و ناسپاسی در نهایت باعث سقوط جمشید شد.

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس ز یزدان پیچید و شد ناسپاس

(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۱، ۱۴)

در نتیجه این سه صفت ناپسند، ساختار رذایل اخلاقی بنیان نهاده می‌شود. نتیجه این

پلیدی آن است که:

چو این گفته شد فرّ یزدان ازوی بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگویی

(همان‌جا)

کیکاووس هم به خود مغرور است و می‌گوید: من چیزی از پادشاهان و پدرم کمتر

ندارم و خود را برتر می‌داند.

من از جمّ و ضحاک و از کیقباد
فزونم به بخت و به فرّ و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان هنر
جهانجوی باید سر تاجور
(همان: ۸۲)

۲-۳. پدرکشی و پادشاه‌کشی

کشتن و کور کردن پدران و پسران برای پادشاهان امری عادی بوده است. کما اینکه کسانی که به این جنایت دست نزده‌اند، شمارشان اندک است. در بخش اساطیری، اولین بار پیورسپ (ضحاک) را می‌بینیم که با ابلیس هم‌پیمان می‌شود و رسم پدرکشی را بنیان می‌نهد و با پدرکشی به حکومت می‌رسد.

به خون پدر گشت همداستان
ز دانا شنیدستم این داستان
(همان: ۳۰)

همو پس از دست یافتن به جمشید او را با ازه دو نیم کرد.

به ازه مرو را به دو نیم کرد
جهان را ازو پاک بی‌بیم کرد
(همان: ۳۳)

این تفکر منطقی به نظر رسیده که «جهان را از و پاک بی‌بیم کرد» یعنی وقتی مجرم (به فرض که بپذیریم جمشید در مقابل ضحاک مجرم است) به‌سختی سرکوب شد، دیگر بیمی نیست که دوباره کسی مزاحم ضحاک شود. این تفکر حقوقی سرکوبگر را فردوسی از تلقی ضحاک و جامعه نقل می‌کند. این تفکر هزاران سال تغییر جدی پیدا نکرد و ضحاک نیز با همان روش تنبیه شد.

۳-۳. استبداد رأی

از همان آغاز دوره هخامنشی، نظام جامعه طبقاتی بوده و چون نژادگان آداب و تربیت خاص می‌دیدند، جایگاه ویژه‌ای داشته و برتری آنان نسبت به دیگران حق آنان شمرده می‌شده است؛ از این جهت هرکسی نمی‌توانست شاه باشد و طبیعتاً قدرت در انحصار یک نفر بوده. برای مثال در زمان ضحاک میل و اراده شاهی قانون شد و شاه در برابر هیچ کس، چه خداوند و چه زیردستانش، خود را پاسخ‌گو نمی‌دانست. همین دوره

بود که مخالفت با شاه و انتقاد از او با مجازات اعدام مواجه شد. نوذر نیز به محض رسیدن به قدرت استبداد را شروع می‌کند. فردوسی یک‌به‌یک بیدادگری‌های او را شرح می‌دهد:

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| برین برنیامد بسی روزگار | که بیدادگر شد دل شه‌ریار |
| ز گیتی برآمد به هر جای غو | جهان را کهن شد سر از شاه نو |
| چو او رسم‌های پدر در نوشت | آبا موبدان و ردان تیز گشت |
| همی مردمی نزد او خوار شد | دلش بنده گنج و دینار شد |

(همان: ج ۱، ۴۶)

۴-۳. خشم

موارد بسیاری از خشم در رفتار پادشاهان به چشم می‌خورد که در بسیاری از موارد، عواقب جبران‌ناپذیری برای حکومت دارد. برای نمونه، وقتی اغری‌رث با اسیران ایرانی مدارا می‌کند و آنان را رها می‌کند؛ افراسیاب با خشم و در نهایت با قساوت قلب، برادر خود را با شمشیر دو نیم می‌کند.

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| میان برادر به دو نیم کرد | چنان سنگدل ناهشیوار مرد |
|--------------------------|-------------------------|

(همان: ج ۱، ۲۱۷)

زال این رفتار افراسیاب را زمینه بدبختی افراسیاب می‌داند و می‌گوید:

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چنین گفت کاکنون سر تخت او | شود تار و ویران همه بخت او |
|---------------------------|----------------------------|

(همان جا)

یزدگرد بزه‌کار نیز از آغاز شاهی ترس از خود را در دل‌ها نشاند و حکومت خود را با خشم و ترساندن مردم آغاز کرد.

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| کسی کو نپرهیزد از خشم ما | همی بگذرد تیز بر چشم ما |
| همی بستر از خاک جوید تنش | همان خنجری هندوی گردنش |

(همان: ۲۶۴)

۵-۳. زیاده‌خواهی و آز

فردوسی در داستان‌های متعددی، این رذیله اخلاقی را در رفتار پادشاهان طرح می‌کند.

برای مثال ابلیس بر کیکاووس ظاهر گشت و گفت: شوکت و جلال تو به زمین نیست. باید به آسمان بالا روی و در نهایت عزت بنگری در سرنوشت آدمیان چه رقم می خورد.

من از جمّ و ضحاک و از کيقباد
فزونم به بخت و به فرّ و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان هنر
جهان جوی باید سر تاجور
(همان: ۳۰۸)

همچنین این زیاده خواهی را در رفتار فرزندان فریدون (سلم و تور) که در نهایت به مرگ برادر ختم شد می بینیم.

۶-۳. دروغ گویی به مردم

از جمله کارهای رذیله پادشاهان، دروغ گفتن و فریب مردم بوده است. در این دوره، قدرت حاکم بر جامعه، با توجه به شرایطی که ایجاد کرده، چون خود از ضعف درون خویش آگاه است، شیوه‌ای را در پیش می گیرد که عوام بپسندند. بسیاری از پادشاهان به مردم وعده‌های دروغین می دادند و آن‌ها را برای رسیدن به قدرت می فریفتند تا آن‌ها را با نظر خود موافق کنند. «در جوامع استبدادی که حاکم و محکوم از خود تهی و نسبت به یکدیگر بی اعتمادند، دروغ را خریدار و کاربرد بیشتر است... با این نظر، حقایق از دیده‌ها پنهان می ماند و بدبینی و سوءظن نسبت به یکدیگر و نسبت به دستگاه حاکم فزونی می یابد» (سجادی، ۱۳۸۷: ۱۰۸).

در شاهنامه بعد از آنکه ماهوی یزدگرد را در آسیاب کشت، با اعتراض عمومی مواجه شد. برای برون رفت از وضع موجود، وزیرش پیشنهاد داد مردم را جمع کند و بگوید:

چنین گوی کین تاج و انگشتری
چو دانست کامد ز ترکان سپاه
به من گفت چون خاست باد نبرد
تو این تاج و انگشتری را بدار
مرا نیست جز دختری در جهان
تو زین پس به دشمن مده گاه من
من این تاج میراث دارم ز شاه
به من داد شاه از پی مهتری
چو شب تیره تر شد مرا خواند شاه
که داند به گیتی که بر کیست گرد؟
بود روز کین هر دو آید به کار
همانا که هست او ز تازی نهان
نگه دار همه زین نشان راه من
به فرمان او برنشیم به گاه

(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۹، ۳۷۱)

و به ماهوی سفارش می‌کند که مردم از کجا می‌دانند این سخن راست یا دروغ است؟
بدین چاره ده کار بد را فروغ که داند که این راست است یا دروغ
چو بنشیند ماهوی گفتا که زه تو دستوری و بر تو کس نیست مه
(همان: ۳۷۲)

حاکمان زیردستان را دست‌کم گرفته و آن‌ها را به انواع دروغ می‌فریبند؛ غافل از آنکه
مردم حقایق را می‌فهمند و نمی‌توان برای همیشه آن‌ها را فریب داد. در داستان ماهوی،
بلافاصله او بزرگان و مهتران را جمع می‌کند و به آن‌ها دروغ می‌گوید:

بدانست لشکر که این نیست راست به شوخی ورا سر بریدن رواست
یکی پهلوان گفت کین کار توست سخن گر درست است گر نادرست
چو بشنید بر گاه شاهی نشست ز افسونش آمد سپاهی به دست
(همان: ۳۷۲)

۷-۳. خوارداشت ارزش‌ها و هنر

از رذایل اخلاقی در رفتار پادشاهان لوث شدن و بی‌ارزش شدن ارزش‌ها و ارزش
گرفتن جادویی و دیوان و هرآنچه در ضدیت با هنر است. ضحاک اولین کسی است که
در جهت خوارداشت هنر می‌کوشد.

هنر خوار شد جادوی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز
(همان: ج ۱، ۲۷)

۸-۳. نامردمی

دیگر صفت زشت و ناپسند که در رفتار پادشاهان جلوه‌گر است، نامردمی و
بی‌توجهی به انسانیت است. فردوسی با نگاه حکیمانه و خردمآبانه، رفتار غیرانسانی و
ناشایست برخی پادشاهان را به سخره می‌گیرد و در پایان داستان اکوان دیو با تعالیم
اخلاقی می‌گوید:

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمر از آدمی
(همان: ج ۲، ۷۸۳)

۹-۳. بدگمانی

ظن بد به دیگران و حتی وزیران و مشاوران و برادران و نسبت خیانت به آن‌ها از دیگر رذایل اخلاقی پادشاهان است. از نمونه‌های بدگمانی آن است که به افراسیاب می‌گویند دختر خود فرنگیس را به سیاوش بدهد تا بین دو کشور صلح برقرار شود. افراسیاب می‌گوید این کار در حکم پروردن بچه‌گرگ است و سرانجام کیفر آن بردن. انوشیروان هم در روزگار خودش، بوزرجمهر دستور خود را خلع و حبس می‌کند. کسرا نه وجود پهلوان را برمی‌تابد نه دستور را. فردوسی نشان می‌دهد که او وجودش سرشار از بدگمانی است و بعد از زندانی کردن بوزرجمهر همه چیز را خود در دست می‌گیرد.

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| چنین بود تا گاه نوشین روان | همو بود شاه و همو پهلوان |
| همو بود جنگی و موبد همو | سپهد همو بود و بخرد همو |
| به هرجای کاراگهی داشتی | جهان را به دستور نگذاشتی |

(همان: ج ۸، ۲۶۶)

۱۰-۳. کشتن مخالفان

«کشتن، اره کردن، با میخ به دیوار کوبیدن، کور کردن و زنده قطعه قطعه کردن، از ویژگی‌های خشونت‌آمیز جامعه قبیله‌ای است» (رضاقلی، ۱۳۸۴: ۲۰۴). این روش‌های کشتن و نابود کردن مخالفان در سراسر شاهنامه به خوبی آشکار است. این روش کشتن متأسفانه به‌عنوان یک رسم عادی از سوی قهرمان در شخصیت‌های مثبت هم جریان داشته و امری بدیهی شمرده شده است؛ به‌طوری که رستم حتی شفاعت طوس درباره سرخه فرزند افراسیاب را هم وقتی نمی‌نهد و سرخه را به همان سان که افراسیاب کشته، می‌کشد.

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| چنین گفت رستم که گر شهریار | چنان داغ دل شاید و سوگووار |
| همیشه دل و جان افراسیاب | پر از درد باد و دو دیده پرآب |
| همان تشت و خنجر زواره ببرد | جوان را بدان، روزبانان سپرد |
| سرش را به خنجر بیرید زار | زمانی خروشید و برگشت کار |
| بریده سر و تنش بر دار کرد | دو پایش زبر سر نگون سار کرد |

(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۳، ۱۸۰)

و در نبرد دوم ایرانیان، وقتی تورانیان و افراسیاب از برابر رستم می‌گریزد، رستم هم: همه شهر آباد او را بسوخت جهانی ز آتش همه بر فروخت (همان: ج ۴، ۲۵۰)

وقتی کیخسرو می‌خواهد به رستم ببالد و از او بخواهد برای نجات بیژن اقدام کند می‌گوید:

بسا دشمن کز تو بی‌جان شده است بسا بوم و بر کز تو ویران شده است (همان: ج ۵، ۴۴)

۳-۱۱. جاه‌طلبی

یکی از مهم‌ترین زشتی‌های اخلاقی، جاه‌طلبی است که عمدتاً پادشاهان بد در شاهنامه گرفتار آن شده‌اند. این رفتار ناپسند منشأ حذف دیگران از صحنه شده است. ضحاک با جاه‌طلبی، پدر خود را با فرمان ابلیس کشت. برادران ایرج با جاه‌طلبی برادرکشی می‌کنند. در زمان نوشیروان که تربیت یافته قباد است، مزدک را که برانگیزنده و راهنمای شاه در انجام اصلاحات بنیادی در نظام کشور است، با جاه‌طلبی از میان برد. او سخت جاه‌اندیش، تمرکزطلب و مستبد بود. این جاه‌طلبی در مقامات فرودست هم به شکل دیگری بروز می‌کرده و انواع چاپلوسی‌ها برای حذف رقبا معمول بوده است. در دوره اسلامی نیز چنین بوده و برای کسب جاه و تقرب به سلطان، به انواع ترفندهای تملق و چاپلوسی هم دست می‌زدند. نقل است که هارون نیز چون از معن بن زائده می‌پرسد «روزگار تو چگونه است؟ پاسخ می‌شنود؛ روزگار من تویی! اگر تو را با من سر سازش و لطف باشد روزگار به کام من است و اگر نه، نه» (ابن عبدربه، ۱۳۵۳: ج ۲، ۱۳۰). همین سخن را بعدها مأمون به صورت اصلی مسلم بر زبان راند که «نحن الدنيا من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع [جهان ماییم هر که را برکشیدیم مرتبت یافت و آن را که فرو افکندیم خوار شد.]» (بیهقی، ۱۳۶۸: ج ۱، ۱۸۹).

۳-۱۲. تهدید و ارعاب مخالفان

تهدید و ارعاب نه تنها در دوره پیش از اسلام که در دوره‌های مختلف حکومت‌های ایرانی رایج بوده است؛ به گونه‌ای که بونصر مشکان در نصیحت به سلطان مسعود می‌گوید: «گذاشته نیاید که هیچ کس را تمکین آن باشد که خداوند را گوید: که فلان کار

بد کرد، بهتر از آن می‌بایست» (همان: ۵۵) و گفته «از آدم الی یومنا هذا بر این جمله بوده که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بر باد داد» (همان: ج ۱، ۶۵۹) و به قولی، پادشاه «بر آن باور است که هر که با خداوند خویش لجاج کند، پیش از اجل بمیرد که با درفش مشت زدن احمقی بود» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۸: ۱۹۸). در همین دوره هم «هرجا سلطان به مردم قاهره رسیدی او را سجده کردند» (ناصرخسرو، ۱۳۶۲: ۶۶).

اسفندیار نیز برای تسلیم کردن رستم از این حربه استفاده می‌کند و می‌گوید گشتاسب:

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| برآشفتم یک روز و سوگند خوردم | به روز سپید و شب لاژورد |
| که او را به جز بسته در بارگاه | نبیند ازین پس جهاندار شاه |
| کنون من از ایران بدان آمدم | بند شاه دستور تا دم زخم |
| پرهیز و پیمان شو از خشم اوی | ندیدی که خشم آورد چشم اوی |

(فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۶: ۲۳۴)

سپس اشاره می‌کند من به دنبال آن نیستم که خانه شما را ویران کنم.

نباید که این خانه ویران شود به کام دلیران ایران شود
(همان: ۲۳۴)

همچنین نک: نوذر (همان: ج ۲، ۶) و رفتار یزدگرد تبهکار (همان: ج ۷، ۲۶۴ و ۲۶۵) و تهدید هرمزد (همان: ج ۸، ۳۱۹ و ۳۲۲) و شاپور ذوالاکتاف (همان: ج ۷، ۲۲۵) و دارا (همان: ج ۶، ۳۸۲).

۱۳-۳. گماشتن بداندیشان

یکی از ناکاری‌ها و رذایل اخلاقی پادشاهان آن بوده است که پس از دستیابی به قدرت، افراد ناباب و بداندیش را به کار می‌گماردند. ماهوی بلافاصله پس از به دست گرفتن قدرت با به کار گماردن بداندیشان ناراستی را رونق داد.

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بداندیشگان را همه برکشید | بدانسان که از گوهر او سزید |
| بدان را به هرجای سالار کرد | خردمند را سرنگون‌سار کرد |
| چو زیر اندر آمد سر راستی | پدید آمد از هر سوی کاستی |

(همان: ج ۹، ۳۷۲)

دیگر نمونه‌ها: قباد (همان: ج ۹، ۳۲۹) و هرمزد (همان: ج ۸، ۴۳۰).

۳-۱۴. اختلاف‌افکنی بین رقیبان

از نمونه اختلاف‌افکنی‌ها برای دفع دشمن کار بهرام چوبینه است که وقتی دید قدرت هر مزد افزایش یافته، به نام خسرو پرویز سکه زد تا بدین وسیله بین پدر و پسر اختلاف بیندازد.

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| هر آنکه که خسرو نشیند به تخت | پسرت آن گران‌مایه نیکی‌بخت |
| به فرمان او راغ هامون کنم | بیابان ز دشمن چو جیحون کنم |
| اگر کودک است او به شاهی رواست | وفا دارد او؛ نه چو تو بی‌وفاست |
| پذیرفتم او را به شاهنشاهی | ازین پس نباشم جز او را رهی |

(همان: ج ۸، ۴۲۰)

هر مزد بیچاره فریب این سخن را خورد و قصد کشتن فرزندش خسرو را کرد و می‌خواست به خسرو زهر بنوشاند ولی او موفق به فرار شد.

چنین گفت هرمز که من ناگهان
همین شوخ را گم کنم در جهان...
(همان: ج ۸، ۴۲۱)

او کسی را گسیل می‌کند تا این کار را انجام دهد و به او می‌گویند:

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| کنون زهر فرماید از گنج شاه | چو او مست گردد شبان سیاه |
| کنم زهر بامی به جام اندرون | از آن به که دستی بیازی به خون |
| از این ساختن حاجب آگاه شد | برو کام و آرام کوتاه شد |
| بیامد دمان پیش خسرو بگفت | همه رازها برگشاد از نهفت |

(همان: ۴۲۱-۴۲۲)

و خسرو از خوف پدر، شب تیره از تیسفون فرار کرد و به آذربادگان رفت. دیگر نمونه‌ها (همان: ج ۸، ۴۲۲) و خسرو پرویز (همان: ج ۹، ۱۸۵).

۳-۱۵. خودخواهی و انحصارطلبی

حدود و مقررات طبقاتی در ایران قبل از اسلام به شدت حاکم بود. انتقال طبقات و تغییر موقعیت اجتماعی سیاسی افراد جامعه تقریباً محال بود. از اجازه ندادن انوشیروان به درس خواندن فرزند کفشگر و ورود او به دبیری دربار، این را به خوبی می‌توان درک کرد. اردشیر بابکان در وصیت‌نامه خود تأکید کرده بود که مقام و موقعیت هریک از

طبقات را ثابت نگه دارید و می‌گفت: «بترسید از سری که دم گشته و یا از دمی که سر گشته.» این حدود و قیود اگرچه با قیام‌هایی مثل نظام مزدکی مدتی سستی گرفت، با روی کار آمدن انوشیروان و کشتار بی‌رحمانه وی از مزدکیان بار دیگر، وضع سابق را تجدید کرد؛ و توده مردم را به بدبختی و فلاکت سوق داد. مالیات‌ها و جنگ‌های ۲۴ ساله خسروپرویز با رومیان، ثروت مملکت را در مدتی کوتاه، چهار برابر کرد؛ و این خود دلیل مظالم و بیدادگری اوست. از قتل خسروپرویز تا روی کار آمدن یزدگرد سوم در سال ۶۳۲ یعنی در مدت پنج سال، دوازده تن بر تخت قدرت نشستند که هیچ‌یک نتوانستند زجر و ظلم را از اکثریت زحمت‌کش مردم بردارند (نک: فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۸: ۷۰-۲۷۰) در دوره ساسانیان نیز خواندن و نوشتن ویژه گروه خاصی بود. داستان بازاری موزه‌فروش که توسط وزیر اعظم به انوشیروان پیغام می‌دهد اگر شاهنشاه اجازه سوادآموزی به فرزندش بدهد، مبلغ هنگفتی به خزانه تقدیم می‌کند:

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| یکی آرزو کرد موزه‌فروش | اگر شاه دارد به گفتار گوش |
| یکی پور دارم رسیده بجای | به فرهنگ جوید همی رهنمای |
| اگر شاه باشد بدین دستگیر | که این پاک فرزند گردد دبیر |

(فردوسی، ۱۳۷۹، ج ۸، ۲۹۹)

اما شاه خشمگین شد و به وزیر اعظم بوزرجمهر می‌گوید مگر شیطان خرد تو را خور کرده:

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بدو گفت شاه ای خردمند مرد | مگر دیو چشم تو را خیره کرد |
| چو بازارگان بچه گردد دبیر | هنرمند و بادانش و یادگیر |
| چو فرزند ما برنشیند به تخت | دبیری بی‌ایدش پیروزبخت |
| هنر باید از مرد موزه‌فروش | سپارد بدو چشم بینا و گوش |
| به ما بر پس مرگ نفرین بود | چو آیین این روزگار این بود |
| نخواهیم روزی بدان گنج داد | درم زو مخواه و مکن رنج یاد |
| هم‌اکنون شتر بازگردان ز راه | درم خواه و از موزه‌دوزان مخواه |

(همان: ۲۹۹)

۱۶۳. زورمداری و قلدرمآبی

ستم و بیداد پادشاهان به شکل‌های مختلف شامل حال همه از جمله وزیران و نزدیکان سیاسی خود حتی فرزندان و برادران، دانشمندان و علما و همه اقشار می‌شده است. نویسنده *مجمّل التواریخ* می‌نویسد: «شاهان ایران دو پشتوانه دارند: یکی شمشیر و یکی تأیید خلیفه و البته این از آن بسی کارسازتر است؛ زیرا این فرمان خلیفه است که شمشیر را بر سر معارضان و مخالفان فرود می‌آورد. اگر کسی را سر مخالفت باشد، این شمشیر هست و حرب‌های دیگر نیز و آن تکفیر: معتصم افشین را بفرمود کشتن بعد از آن که بر وی درست کردند که «اقلف» بود (ختنه ناکرده) و صنم پرستیدی» (ناشناس، ۱۳۷۹: ۳۵۸). به همین دلیل دقیقی این موضوع را آورده که:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| به دو چیز گیرند مر مملکت را | یکی پرنیانی یکی زعفرانی |
| یکی زر نام ملک بر نوشته | دگر آهن آب داده یمانی |
| که ملکت شکاری است کو را نگیرد | عقاب پرنده و شیر ژبانی |
| دو چیز است کو را به بند اندر آرد | یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی |
| به شمشیر باید گرفتن مراو را | به دینار بستنش پای ار توانی |

(صفا، ۱۳۵۷: ج ۱، ۳۳)

استفاده از زور و شمشیر برای تثبیت قدرت در اکثر پادشاهان شاهنامه به چشم می‌خورد. سلم و تور با آز و کینه‌جویی به سخن برادر خود ایرج گوش ندادند و به روی او شمشیر کشیدند و او را کشتند و سپس سر او را نزد پدر پیرش فرستادند.

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| یکی خنجر از موزه بیرون کشید | سراپای او چادر خون کشید |
| بدان تیز زهر آبگون خنجرش | همی کرد چاک آن کیانی برش |
| فرود آمد از پای، سرو سهی | گسست آن کمرگاه شاهنشهی |
| دوان خون از آن چهره ارغوان | شد آن نامور شهریار جوان |
| سر تاجور از تن پیلوار | به خنجر جدا کرد و برگشت کار |

(فردوسی، ج ۱، ۱۳۷۹: ۱۰۴)

همچنین است قتل دارا توسط دستورانش ماهیار و جانوسیار (همان: ج ۶، ۳۳۹). این شخصیت‌کشی‌های امثال قباد و کسرا که سنت ساسانیان شده بود، زمینه و علتی برای

جریانات بعدی شد. از جمله ماجرای بهرام چوبین و سردار دلاور هرمز و پرویز و سوء ظن متقابل و قتل ناجوانمردانه‌ی او؛ داستان به ارّه دو نیم کردن جمشید (همان: ج ۱، ۴۹) و قتل فرزندان کاوه (همان: ۶۲) و شاپور (همان: ج ۷، ۲۲۷).

۳-۱۷. سوءاستفاده از دین

یکی از عوامل توجیه ظلم و صفات ناشایست پادشاهان، تأیید گرفتن از موبدان و مَهر دینی بر اعمال قدرت آن‌ها بوده است. بدین معنی که آن‌ها خود را زیر لوای دین بهی پنهان کرده و خود را تأییدشده اهورامزدا دانسته، هرگونه اقدام خود را از جانب خداوند قلمداد می‌کردند. آن‌ها برای اقتدار و سلطه بر مردم، اعمال خود را در لوای دین به مردم القا می‌کردند و بدین وسیله هرکسی با آن‌ها مخالفت می‌ورزید، به‌عنوان ضدیت با دین و مخالف با آیین زرتشت، شناخته و مجازات می‌شد. عوام هم تنبیه و مجازات آن‌ها را موجّه می‌دانستند. برخی از پادشاهان برای استحکام قدرت خود تا مرحله «شاه موبد» پیش می‌روند تا دین و دولت را توأمان در اختیار گیرند. شاه-موبد، در نظام حکومتی ایران مشروع به شمار می‌آمد. جمشید نخستین شهريار شاهنامه است که خود را «شاه-موبد» می‌خواند. او علاوه بر پادشاهی مدعی بود که توان هدایت معنوی انسان‌ها را دارد:

منم گفتم با فرّه ایزدی همم شهرياری و هم موبدی
(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۱، ۲۵)

کیخسرو نیز همین گونه ادعا می‌کرد و جایگاه شاه-موبدی داشت (همان: ج ۴، ۳۶۷). الزام به همراهی برخی بزرگان و موبدان با پادشاهان و صاحبان قدرت، مَهر تأییدی بر اعمال و رفتار آنان بوده و به‌عنوان پشتوانه‌ای معنوی در تقویت نظام حاکم مؤثر بوده است. وقتی ضحاک از اندیشه فریدون نگران و ترسان شد، فرمان داد تا بارگاه را آراستند. دستور داد تا موبدان را بخوانند. آنگاه روی به آنان کرد و گفت: شما آگاهید که من دشمنی بزرگ دارم که گرچه جوان است دلیر و نامجوست و در پی برانداختن تاج و تخت من است. باید گواهی نوشت که من پادشاهی دادگر و بخشنده‌ام و جز راستی و نیکی نورزیده‌ام.

از آن پس چنین گفت با موبدان که ای پر هنر نامور بخردان
بباید برین بود همداستان که من ناشکیم برین داستان

یکی محضر اکنون ببايد نبشت
 که جز تخم نیکی سپهد نکشت
 نگوید سخن جز همه راستی
 نخواهد به داد اندرون کاستی
 ز بیم سپهد همه راستان
 بدان کار گشتند همداستان
 در آن محضر ازدها ناگزیر
 گواهی نبشتند برنا و پیر
 (همان: ج ۱، ۴۲-۴۳)

۱۸-۳. شکنجه و سختگیری بر صاحبان خرد

از جمله کارهای ناپسند و رذیله پادشاهان صاحب قدرت برای ساکت کردن بزرگان، سختگیری، شکنجه و ظلم و تعدی نسبت به افراد صاحب نفوذ و خردمند بوده است؛ زیرا آنان مانع رفتار ناپسند و امیال حاکمان ستمگر بودند و صاحبان علم و خرد در مقابل رفتار سوء پادشاهان به ناچار باید سکوت می کردند. اگر احتمال می دادند که آن‌ها مانع کارشان خواهند شد، به سرعت آن‌ها را از میان برمی داشتند. رفتار انوشیروان با بوزرجمهر و بند کردن و شکنجه کردن او و شیوه مستبدانه حکومت کسرا معلول همین اخلاق زشت است؛ چنان که در جریاناتی همچون قتل سوفزا و نارضایتی مردم از این کار و قیام مزدک و کشته شدن او جلوه گر است. پرورش نوشیروان در محیط مسموم دربار قباد، نتیجه‌ای جز این ندارد. همچنین این شخصیت‌کشی‌های امثال قباد و کسرا که سنت ساسانیان شده بود، زمینه و علتی برای جریانات بعدی شد. مثل هرمزد که از موبدان در هراس بود.

همی بود از ایشان دلش پرهراس
 که روزی شوند اندرو ناسپاس
 (همان: ج ۸، ۳۱۹)

از جمله این رفتار را می توان در کار کسی مثل هرمزد پسر انوشیروان دید که بلافاصله پس از کسب قدرت موبدان بزرگی که در زمان پدرش (انوشیروان) راهنمای او بودند، از جمله ایزدگشسب، بُرزمهر و ماه آذر را با زهر و شکنجه به قتل رساند. همچنین ماجرای بهرام چوبین و سردار دلاور هرمز و پرویز و سوءظن متقابل و قتل ناجوانمردانه او؛ نیز داستان شاپور (همان: ج ۷، ۲۲۷).

۱۹-۳. عهدشکنی و بدقولی

«وفای به عهد، یکی از اصول و اندیشه‌های بنیادین فردوسی در شاهنامه است» (یلمه‌ها، ۱۳۹۰: ۱۶۳). بی‌وفایی به عهد و پیمان و میثاق‌ها از خصلت‌های ناپسند

پادشاهان بوده است. این رفتار ناشایست بیشتر در مواقعی از پادشاهان سر زده که در ضعف و شکست بوده‌اند و به محض به دست آوردن قدرت عهد خود را فراموش کرده‌اند. افراسیاب وقتی در نبرد با ایران در مرتبه ضعف قرار می‌گیرد، به تقسیم‌بندی منوچهر تن می‌دهد و آشتی می‌کند ولی پس از چندی که می‌شنود گرشاسب از جهان رخت بر بسته، دوباره به ایران لشکرکشی و پیمان‌شکنی می‌کند.

پیامی پیامد به کردار سنگ به افراسیاب از دلاور پشنگ
که بگذار جیحون و برکش سپاه ممان تا کسی برنشیند به گاه
یکی لشکر آراست افراسیاب ز دشت سپیجاب تا رود آب
(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۱، ۲۹۸)

در داستان سیاوش نیز افراسیاب با پیمان‌شکنی و برخلاف قول قبلی خود، سیاوش را به طرز فجیعی می‌کشد.

۲۰-۳. حسادت و تنگ‌نظری

نمونه‌های متعددی از تنگ‌نظری و حسادت در داستان حاکمان در شاهنامه به چشم می‌خورد که هر جا امکان بروز یافته، آمده و نتیجه‌ای جز نکبت نداشته است. فرزندان فریدون در اثر حسد، بی‌شرم از پدر و مهر برادر وقتی ایرج را می‌کشند، با این پیام سر او را نزد پدر می‌فرستند که: بیا اینک آن سری که تاج نیاکان را به او سپردی. فردوسی در این بین نشان می‌دهد که حسادت و تنگ‌نظری چه بلاها که بر سر انسان می‌تواند بیاورد. از دیگر نمونه‌ها داستان سیاوش، بیژن و شغاد است.

۲۱-۳. پند نیوشی

بی‌توجهی به پند بزرگان و مشورت نگرفتن از آنان همان گونه که از استبداد رأی صاحبان قدرت سزد، باعث بسیاری از جنگ‌ها و آسیب‌ها به حکومت شده است. این خصلت ناپسند هم در پادشاهان ایرانی و هم انیرانی به چشم می‌خورد. وقتی پیران به افراسیاب پیشنهاد می‌دهد تا دختر خود فرنگیس را برای صلح دو کشور به سیاوش بدهد، او از این کار روی می‌پیچد و می‌گوید:

چرا کشت باید درختی به دست که بارش بود زهر و بیخس درخت
(همان: ج ۱، ۴۵۲)

این پند نینوشی به جنگ‌های مکرر ایران و توران منجر می‌شود وقتی کسی چون دارا به کسی اهمیت نمی‌داد و کس را به کس نمی‌شمارد و نه پهلوان می‌خواهد و نه دستور (نخواهم که باشد مرا رهنمای / منم رهنمای و منم دلگشای؛ همان: ج ۶، ۳۸۱)، بلافاصله فردوسی از زبان ارسطالیس خطاب به اسکندر و داراهای تاریخ به تعریض می‌گوید:

هر آنکه که گویی رسیدم به جای نباید به گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان‌ترین کس تویی اگر پندِ داندگان نشنوی
(همان: ج ۴، ۸۷۷)

۴. نتایج انحطاط اخلاقی

مظاهر بی‌شمار ناهنجاری‌های اخلاقی‌ها و بدی‌ها در رفتار پادشاهان در شاهنامه نشان می‌دهد که این کتاب نه تنها ستایش‌نامه خودکامگان نیست که «در سراسر این منظومه بزرگ بی‌نظیر حماسی، فریاد حق‌طلبانه شاعری وطن‌دوست و مسلمانی دردمند است که همواره بر ضد نامردمی و ستم می‌خروشد و بیدادگران مغرور را به زیر تازیانه انتقادات سازنده و سرزنش‌های حکیمانه خود گرفته است» (رزمجو، ۱۳۶۷: ۴۲۹). بهرام‌گور وقتی می‌فهمد پدرش ظلم‌های زیادی (یکی را بریده دو دست و دو پای، یکی مانده بی‌دست و پایش به‌جای، یکی را دو دست و دو گوش و زبان، بریده شده چون تنی بی‌روان، یکی را ز تن دور کرده دو کفت، یکی را به مسمار کنده دو چشم؛ فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۳، ۵۹۰) مرتکب شده است، بسیار ناراحت می‌شود و می‌گوید:

لئیمی و کزی ز بیچارگی ست به بیدادگر بر بیاید گریست
(همان: ۵۹۱)

نتایج این انحطاط اخلاقی عواقب سنگینی برای حکومت و پادشاهان داشته و فردوسی نتیجه این اعمال زشت را بارها به‌صراحت به پادشاهان گوشزد کرده است:

وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی
(همان: ۸۷۷)

البته فردوسی به‌گونه‌ای این داستان‌ها را به پایان می‌برد که «هریک از این شخصیت‌های منفی سرانجام به جزای کار خویش می‌رسند. در یک نگاه کلی، شاهنامه عرصه نبرد خوبی‌ها و بدی‌هاست» (خلیلی جهانتیغ و دهرامی، ۱۳۹۰: ۵۲).

از نتایج و عواقبی که این رذایل اخلاقی برای جامعه به بار می‌آورد، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۴-۱. ناخشنودی

این ناخشنودی تنها به رعیت بر نمی‌گردد بلکه خود صاحبان قدرت هم از آن آسیب می‌بینند. به علت کارهای ناشایست یزدگرد، وقتی نعمان و منذر بهرام را به جهرم آوردند تا به پادشاهی بنشانند، ناخشنودی و مخالفت همه از رفتار یزدگرد و اعتراض همه بزرگان، مانع پذیرفتن پسرش بهرام گور می‌شود:

به آواز گفتند ایرانیان که ما را شکیا مکن بر زیان
نخواهیم یکسر به شاهی تو را بر و بوم ما را سیاهی تو را
کزین تخمه پر داغ و دودیم و درد شب و روز با پیچش و باد سرد
(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۷، ۲۹۴)

۴-۲. ویرانی

انحطاط اخلاقی پادشاهان موجب ویرانی جامعه، جهان و پادشاهی می‌شود. هر آن بوم کز رنج ویران شده است ز بیدادی شاه ایران شده است
(همان: ج ۲، ۳۰۷)

از دیدگاه فردوسی، شاه بد شاهی است بی‌خرد، ستمگر و بدخوی که کارهای او باعث ویرانی و آشوب و به هم ریختن سامان جامعه است.

چو خونریز گردد بماند نژند مکافات یابد ز چرخ بلند
چنین گفت موبد به بهرام تیز که خون سر بی‌گناهان مریز
چو خواهی که تاج تو ماند به جای مبادی جز آهسته و پاک رای...
(همان: ج ۵، ۳۷۵)

۴-۳. از بین رفتن خیر و برکت

وقتی بهرام گور ناشناس در خانه آن دهقان بیتوته می‌کند، مشکلات مملکت را متوجه می‌شود و می‌فهمد که کارها از مجرای خود خارج شده و خیر و برکت از بین رفته است.

ز گردون نتابد ببايست ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه

به پستان‌ها در شود شیر خشک نبوید به نافه درون نیز مشک...
(همان: ج ۳، ۶۲۸)

۴-۴. فقر و بدبختی

نتیجه این رفتارهای ناپسند، خالی شدن خزانه و ناتوانی در پرداخت هزینه‌های لشکریان و فرار صاحبان خرد است.

شود بی‌هنر شاه بیدادگر تهیدست را نیست هوش و هنر
به بخشش نباشد ورا دستگاه بزرگان فسوسیش خوانند شاه
چو بی‌گنج باشی نپاید سپاه تو را زیردستان نخوانند شاه
(همان: ج ۲، ۸۳۳)

افراسیاب نیز در داستان سیاوش خطاب به بزرگان می‌گوید:

زی‌بیدادی شهریار جهان همه نیکویی باشد اندر نهان
نزاید به هنگام در دشت گور شود بچه باز را دیده کور
نبرد ز پستان نخجیر شیر شود آب در چشمه خویش قیر
شود در جهان چشمه آب خشک نگیرد به نامه درون بوی مشک
ز کژی گریزان شود راستی پدید آید از هر سوی کاستی
(همان: ج ۱، ۴۱۹)

۴-۵. بدنامی

با این همه رفتار ناپسند، نام نیکی از پادشاه نخواهد ماند و همه از او به زشتی نام خواهند برد. داوری فردوسی درباره بدنامی او از همان مقدمه شاهی آشکار می‌شود. براعت استهلال و آغاز داستان کیکاووس این است.

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با بیخ تندی می‌غاز لیک
پدر چون به فرزند ماند جهان کند آشکارا برو بر نهان
گر او بفکند فرّ و نام پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
کرا گم شود راه آموزگار سزد گر جفا بیند از روزگار
(همان: ج ۲، ۷۶)

۶-۴. نابودی مُلک

رفتارهای زشت و ناراستی‌ها در نهایت به نابودی حکومت خواهد انجامید. فردوسی به تمام ستمگران این وعده را می‌دهد که آه دل بی‌گناهان سرانجام بنیان‌کن خواهد بود.

ستم نامهٔ عزل شاهان بود چو دود دل بی‌گناهان بود
(همان: ج ۱، ۱۷۸)

سر تخت شاهی بیچند سه کار نخستین ز بیدادگر شهریار
(همان: ۲۲۸)

چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد بر او پادشاهی و بخت
(همان: ۶۵۴)

وقتی نوذر بیدادگری می‌کند و مردم بر او می‌شورند، او از سام برای حمایت درخواست کمک کرد. ولی وقتی سام با لشکر به ایران رسید، بزرگان ایران پیاده نزد سام رفتند و از نوذر شکایت کردند و از بیداد او به سام گفتند:

زی‌بیدادی نوذر تاجور که بر خیره گم کرد راه پدر
جهان گشت ویران ز کردار اوی غنوده شد آن بخت بیدار اوی
بگردد همی از ره بخردی از او شود فرّه ایزدی
(همان: ج ۲، ۸)

۷-۴. نبودن تفکر پیشرفت

اوضاع طبقات محروم در عهد ساسانی را چنین توصیف می‌کنند: «آزادی انفرادی بسته به ارادهٔ دولت بود و در حدود دو هزار سال در ایران اثری از آن نبود، بدبختی‌ای که ملت در آن غوطه‌ور بود، مانع از آن می‌شد که به تفکر پردازد و عدم عدالت اجتماعی را احساس کند» (گیریشمن، ۱۳۷۲: ۳۴۷). این عوامل خودساختهٔ حکومت‌ها در بدبختی ملت دخیل بوده است.

۸-۴. شورش عمومی

در شاهنامه هر جا پادشاهی پست‌آیین و بی‌اخلاق به قدرت رسیده و یا پشت به دادگری کرده، مردم بر او شوریده‌اند. «قیام‌های مردمی اوج نقش‌آفرینی توده‌ها در روند

رویدادهاست. قیام کاوه و مردم ایران بر ستم ضحاک و دست‌نشانندگان او، یاریگری مردم به لهراسپ پیر و مقابله آنان با مهاجمان تورانی، یاریگری مردم فارس و ساحل‌نشینان به اردشیر بابکان و پشتیبانی از وی در برابر اردوان و پسرش بهمن، شوریدن مردم بر قباد پس از کشته شدن سوفزای، طغیان بزرگان و مردم بر هرمزد و کور کردن وی عصیان بزرگان ایران بر خسرو پرویز و خلع وی از پادشاهی، بیزاری جستن جنگیان از بیدادگری‌های فرآیین و سرانجام به هلاکت رساندن وی، همه نمونه‌هایی از کوشش‌های مردمی در جهت تغییر اوضاع حکومتی است» (سرامی، ۱۳۷۳: ۸۴۸). در داستان ضحاک و قیام کاوه، کمترین شخصیت اجتماعی او کاوه است که آهنگری بیش نیست، با این حال تمام‌قد در مقابل حکومت ضحاک می‌ایستد و فریاد می‌زند:

نباشم بدین محضر اندر گواه نه هرگز براندیشم از پادشاه
خروشید و برجست لرزان ز جای بدریید و بسپرد محضر به پای
(فردوسی، ۱۳۷۹: ج ۱، ۴۵)

نتیجه رفتار نوذر هم شورش عمومی است که:

چو از روی کشور برآمد خروش جهانی سراسر برآمد به جوش
بترسید بیدادگر شهریار فرستاد کس نزد سام سوار
(همان: ج ۲، ۶)

در داستان قباد و قتل وزیرش، نارضایتی عمومی باعث می‌شود از هر برزنی شعارهای مرگ بر قباد مردم بلند شد.

همی گفت هرکس که تخت قباد اگر سوفزا شد ز ایران مباد
(همان: ج ۸، ۳۶)

بی‌کفایتی هرمزد پسر انوشیروان و توطئه او در قتل موبدان دینی و توطئه قتل فرزندش خسرو و کینه‌توزی او و دشمنی بی‌هوده با بهرام چوبینه باعث شد که سپاهیان در کاخ هرمزد را به آتش کشیدند و به ایوان او هجوم بردند. تاج از سر او برداشتند و از تخت نگونسارش کردند و بر چشم او داغ نهادند و آنچه در گنج او بود غارت کردند.

چو تاج از سر شاه برداشتند ز تختش نگونسار برگاشتند
نهادند پس داغ بر چشم شاه شد آنگاه چون شمع رخشان سیاه
ورا همچنین زنده بگذاشتند ز گنج آنچه بد پاک برداشتند
(همان: ج ۸، ۴۳۰)

۹-۴. سقوط حکومت

تعداد دوازده نفر از پادشاهان در شاهنامه به علت مظاهر زشت اخلاقی و رفتار ناپسند و ستمگری به طور مستقیم به دست مردم یا بزرگان از حکومت ساقط شده‌اند که اولین آن‌ها جمشید و آخرین آن‌ها فرآیین گراز است. فردوسی در این داستان‌ها نشان می‌دهد کسی که از داد و نیکی سر بیچد، عاقبتی این گونه خواهد داشت.

نماندش از ایران کسی دوستدار شکست اندر آمد بدان روزگار
به دشنام لب‌ها بیاراستند جهانی همه مرگ او خواستند...
و سواری از شهر استخر داوطلب شد و او را کشت (همان: ج ۴، ۴۳۰).

۵. نتیجه‌گیری

همان گونه که در این جستار یادآور شدیم، وضعیت اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ادبی در زمان فردوسی، زمینه مناسبی برای ورود ادبیات به عرصه تعلیمی فراهم کرد. به یقین، بخش مهمی از انگیزه فردوسی در سرودن و آفرینش شاهنامه، تعلیم و تربیت بوده و با استفاده از این موقعیت و با کمک دهقانان و دیگر طبقات فرهنگی به سرودن شاهکار ادبی، حماسی-تعلیمی دست یازیده است. در طی این داستان باستان، فردوسی در داستان‌های فراوانی با تفکر و اندیشه تعلیمی، آینه‌ای روشن از خوب و بد وضعیت حاکمان نیز ارائه کرد و نشان داد شاهنامه جولانگاه حوادث است به طور مرتب بین دو گروه: بدی و خوبی و نیکی و بدی. شاه نیک (= هوشتره) و شاه بد (= دُش خستره). در این تحقیق تلاش کردیم تا ناهنجاری‌ها و بداخلاقی‌های موجود در رفتار پادشاهان را که شامل ده‌ها صفات رذیله در ضمن داستان‌هاست، اعم از غرور، سرپیچی از فرمان ایزدی، ناسپاسی، زیاده‌خواهی و آز، دنیاطلبی و جاه‌طلبی، خشم و شهوت، فریبکاری،

سنگدلی و قساوت بدگمانی، سوء استفاده از دین و تهدید بزرگان و خردمندان و... بشناسانیم تا صورت واقعی از رفتار پادشاهان را به تصویر بکشیم. در این جستار، نتایجی روشن از کج خلقی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها - همان گونه که از رفتار پادشاهان و حاکمان سزد - آوردیم تا روشن کنیم فردوسی به‌طور منصفانه، ترسیم‌کننده قدرت و سلطه پادشاهان و رفتار ناشایست آنان بوده و دیده که پادشاهان به هوس حکومت چه بیدادها که نمی‌کنند. ما در این تحقیق، نمونه‌های مهمی از مظاهر این انحطاط اخلاقی و ناشایست‌ها را در بیست بند از متن داستان‌ها احصا و مورد توصیف و تحلیل قرار دادیم تا ضمن بیان انتقادی از وضعیت رفتار پادشاهان و نشان دادن شدت ظلم و جور صاحبان قدرت و حکومت، تأثیر این بداخلاقی‌ها و ناهنجاری‌ها را در جامعه بنمایانیم. عواقب این انحطاط اخلاقی و صفات ناشایست، نتایج سنگین‌نه‌گانه برای حکومت و پادشاهان داشته که از این موارد به ناخشنودی مردم، ویرانی مُلک، از بین رفتن خیر و برکت، فقر، بدبختی، بدنامی، نابودی ملک، شورش عمومی و ده‌ها فساد دیگر اشاره کرده‌ایم تا تعلیمی از اندیشه فردوسی باشد برای آیندگان.

بر این نکته دست یافتیم که دیگر هدف والای حماسی - تعلیمی فردوسی، بیان واقعیت‌هایی بوده که از جنایتکاران ایران آورده است. او به‌عنوان دوستدار واقعی ایران، رنج‌های تاریخی مردم ایران را برای توجیه اعمال حاکمان و پادشاهان نادیده نمی‌گیرد و انواع پلیدی و بدی شاهان به مردم را پرده‌پوشی نکرده است؛ زیرا او شاعری نگران پیرامون خویش است و سخت در ستیز با ناروایی‌ها و بیداد حاکمان و همین نقطه است که شعر او را ماندگار کرده؛ اگرچه به‌واسطه غلبه روح حماسی، این اندیشه در او خواسته یا ناخواسته نادیده گرفته شده است.

منابع

۱. ابن عبدربه، احمد بن محمد (۱۳۵۳)، *عقد الفرید*، قاهره: المكتبة التجاری.
۲. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۶۸)، *تاریخ بیهقی*، تصحیح خطیب رهبر، تهران: انتشارات سعدی.

۳. پرهام، باقر (۱۳۷۳)، با نگاه فردوسی: مبانی نقد خرد سیاسی در ایران، بی‌جا: نشر مرکز.
۴. تجلیل، جلیل و همکاران (۱۳۹۲)، «شخصیت ضد اجتماعی افراسیاب در شاهنامه فردوسی»، فصلنامه بهار ادب، سال ششم، شماره ۲، ۱۱۱-۱۳۰.
۵. جوانشیر، ف.م (۱۳۸۰)، حماسه داد؛ بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه، تهران: انتشارات جامی.
۶. خلیلی جهانتیغ، مریم و دهرامی، مهدی (۱۳۹۰)، «ادبیات تعلیمی و تربیتی در شاهنامه»، پژوهشنامه ادبیات تعلیمی، سال سوم، شماره ۱۱، ۴۱-۵۸.
۷. داوری، پریسا (۱۳۹۸)، «پیوند داد و شاهی در شاهنامه و چالش‌های آن»، پژوهشنامه ادبیات تعلیمی، سال یازدهم، شماره ۴۲، ۲۷-۶۶.
۸. رحیمی، مصطفی (۱۳۶۹)، تراژدی قدرت در شاهنامه، چ ۱، تهران: نشر نیلوفر.
۹. رزمجو، حسین (۱۳۶۷)، «عدالت‌جویی و ظلم‌ستیزی فردوسی»، جستارهای ادبی، شماره ۸۶ و ۸۷، ۴۱۳-۴۳۲.
۱۰. رستگار، نصرت‌الله (۱۳۸۴)، «مشروعیت حکومت از دیدگاه فردوسی»، مجله آیینه میراث، دوره جدید، سال سوم، شماره ۲، ۹-۴۰.
۱۱. رضابیگی، مریم و سلیمی، علی (۱۳۹۱)، «تأملی در نقش تعلیمی داستان‌های شاهنامه»، فصلنامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی، شماره ۱۳، ۱۲۱-۱۳۶.
۱۲. رضاقلی، علی (۱۳۸۴)، جامعه‌شناسی خودکامگی، چ ۱۲، تهران: نشر نی.
۱۳. سجادی، سید محمدعلی (۱۳۸۷)، اجتماعیات در ادبیات، چ ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۴. سرامی، قدمعلی (۱۳۷۳)، از رنگ گل تا رنج خار؛ شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه، چ ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۵. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۵۷)، گنج سخن، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۱۶. عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر (۱۳۶۸)، قابوس نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۷. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۹)، شاهنامه فردوسی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره.
۱۸. فرشیدورد، خسرو (۱۳۷۳)، درباره ادبیات و نقد ادبی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۹. گیریشمن، رومن (۱۳۷۲)، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۰. ناشناس (۱۳۷۹)، مجمل التواریخ و القصص، به اهتمام محمدتقی بهار و همکاران، چاپ کلاله خاور.
۲۱. ناصر خسرو، ابومعین (۱۳۶۲)، سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش نادر وزین پور، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۲۲. یلمه‌ها، احمدرضا (۱۳۹۰)، «بررسی تطبیقی اشعار تعلیمی فردوسی و حافظ»، پژوهشنامه ادبیات تعلیمی، سال سوم، شماره ۱۱، ۱۷۵-۱۵۳.